

مردمان خوب این دیار - ۲۳

امید نوشت :

نمیدونم مطلبی که تصمیم دارم برای دوستان بنویسم چقدر با محتوای پست حاضر همسوست اما امیدوارم مقبول واقع بشه:

در هفته استراحتم برای کاری اداری و به دلیل تغییر اخیر قیافه ام نیاز به تجدید عکس پیدا کرده بودم. عکاسی های رشت را نمیشناختم. زنگ زدم به دوستی تحصیلکرده در گرافیک و انیمیشن که مدتی پیش با یکی از بستگانش در رشت استودیویی دایر کرده بود اما برای ادامه تحصیلش به تهران رفته و استودیوی مزبور تعطیل شده بود. گفت برو عکاسی "دروی". عکاسی او شاید اولین عکاسی گیلان باشد. کارش خیلی مطمئن تر از این تازه کارهاست. البته خودش دیگر نیست اما پسرانش جایش هستند. چون از دوست دیگری راجع به گرانی آنجا شنیده بودم تقریباً منصرف شده بودم اما به خودم گفتم بروم لا اقل قیمت بگیرم. رفتم به استودیو دروی. طبقه دوم یک پاساژ قدیمی در گوشه میدان مرکز شهر رشت. بوی کهنگی میداد و کمی وهم انگیز. در را باز کردم. پیرمردی خمیده پشت پیشخوان ایستاده بود. شرط میندم هر که او را هر جای دیگری میدید حدس میزد که عکاس است حتی وسط بیابان! موها و ریش پروفیسوری بلند سپید با یک کلاه فرانسوی سفید که کج گذاشته بود و شلوار بندکی! درست حدس زده بودم. خود دروی بزرگ بود. سلام عزیزم! گرمای برخوردش مرا به سمتش کشاند. چند لحظه ای به من افتخار بدهید الان خدمتتان خواهم بود. چند لحظه ای به داخل استودیو رفت. من ماندم و مجموعه ای از دوربین ها لنزها و فیلترها. قدیمی ترینشان مال 1898 بود! گویی به موزه عکاسی آمده بودم و بر دیوار چند پرتره از کسانی که معلوم بود از مشاهیرند و من فقط مرحوم فریدون پوررضا و مرحوم عباس امیری را شناختم. آمد و با خوشرویی مرا به آتلیه دعوت کرد. آتلیه قدیمی بود اما من ترکیبی از تجهیزات قدیمی و مدرن عکاسی و نورپردازی را آنجا دیدم روی یک سه پایه چندین دوربین قدیمی و جدید سوار کرده بود. پسر جوانی هم در اتاق کناری پشت کامپیوتر بود. با وسواس و فرزی عجیبی نور و دوربین را تنظیم میکرد. تنظیماتی که قبلاً جایی ندیده بودم. به دوربین نگاه کنید. شاد باشید! با دو دوربین مختلف چند شات برداشت و هر بار نور را تغییر میداد. این از پرسنلی... الان روی آناتومی کار میکنیم. 65 سال است که عکاسی میکنم اما باز چیزهایی از نور میبینم که تا کنون ندیده ام. تصدیق میکنم و میگویم عکاسی هنر نور است. میگوید. خیلی بیشتر آقای من... نور اسم دیگر خداست! از تعبیرش بهت زده میشوم. ادامه میدهد بعد این همه سال هر وقت در تنظیم کادر و نور و حجم و پرسپکتیو دچار مشکل میشوم به او توکل میکنم. چشمم را میندم و باز میکنم و تغییری میدهم و شات را برمیدارم و همیشه نتیجه گرفته ام. جهت بدن و نگاهم را تنظیم میکند و پشت دوربین میرود. حالا بیشترشاد باشید... نه... لبخند کافی نیست. لبتان را خیس کنید و بخندید. دندانهایتان را ببینم! علی رغم حس و حال آن روزم از حرفش خنده ام میگیرد. بدون اینکه بخواهم از من پرتره گرفته است. از اینکه آرزو داشته ام یک پرتره سیاه و سفید داشته باشم میگویم و از استاد فخرالدینی و پرتره هایش و علاقه ام به هنر. گل از گلش میشکفد. با استاد فخرالدینی دوستان قدیمی بوده اند. نزد عموی مرحوم ویگن پیانو و نزد مرحوم یاحقی کمی ویولن آموخته است. از محافل هنری تهران قدیم میگوید و از فرزندانش که همگی دستی در هنر و موسیقی دارند و چند تاییشان اروپا هستند و مادر یکیشان ایتالیایی. پرتره را اشانسیون داده است تا به

هر قطع و حالتی که بخواهم برایم چاپ کند. قبض را دستی مینویسد و در دفترش اسم و شماره ام را به لاتین پیوسته که لابد یادگار دوران اقامت در اروپاست یاد داشت میکند و وقتی تعیین میکند برای نتیجه عکسها. هنگام خداحافظی استاد خطابم میکند و شرمنده میشوم. از آتلیه بیرون می آیم در حالی که لذت جدیدی را تجربه کرده ام که پیش از این تجربه نکرده بودم. تجربه لذت عکس انداختن در عکاسخانه دروی را به تمام دوستانی که گذارشان به رشت می افتد پیشنهاد میکنم.

سمیه فرستاد

اتوبان خیلی شلوغ است. راننده تاکسی با حوصله رانندگی می کند. مثل بقیه راننده نیست که غر بزند. زیاد هم بوق نمی زند. انگار اینجوری باشد برایمان عجیب است. دختر کناری ام می خواهد پیاده شود. راننده به او می گوید: ” روزت بخیر دخترم، خوشبخت بشی، سپید بخت بشی، به هر چی می خواهی برسی ” دختر از تعجب دهانش بازمانده. راستش من هم تعجب کردم. من هم که خواستم پیاده شوم همین ها را به من گفت. خوشحال شدم.. در شهری که همه در حال غر زدند یکی پیدا شده آرزوی خوشبختی می کند

لیلا نوشت :

جمعه بود که یه نامرد از خدا بی خبر که متاسفانه هنوز اسمش تو شناسنامه اومد در خونه و به زور طلاهامو از دستم کشید و دستمو زخم کرد....

زنگ زدم یه مشاور حقوقی و بهم گفتن که حتما باید برم و طول درمان بگیرم....

بعد از دو روز موفق شدم مرخصی بگیرم و برم دادسرا شکایت...

(توجه کنید که چه زخمی بود که بعد دو روز هنوز تازه تازه بود....)

دادسرا فرستادم کلانتری و کلانتریم نامه داد که برم پزشکی قانونی ساعت از 3 گذشته بود و باید میرفتم پزشکی قانونی مرکز، خیابون امام خمینی - پارک شهر....

ساعت 5 کلاس دکتر شروع می شد و خدا خدا میکردم زود کارم تموم بشه و حد اقل به یه ساعت آخرش برسم که آخرشم نرسیدم....

خلاصه تو اوج ترافیک بود و باید از میدون ونک خودمو میرسوندم به خیابون امام خمینی و اصلا نمیدونستم چه جوری باید برم...

پرس جو کردم و فهمیدم بهترین راه اینه که سوار اتوبوسای راه آهن بشم...

به زور خودمو جا دادم تو اتوبوس (رفتم تو قسمت آقایون).....

تو استگاه بعدی یه نفر که میخواست به زور سوار شه هی داد میزد برید جلو.... جابجا شید.....

آقای که جلو من وایساده بود چون میدونست اگه بخواد جابجا بشه و بره جلو با من برخورد میکنه با لهجه شیرین آدریش جواب داد که : داشم همیشه.... برادرم همیشه.....

خودمو به زور جادادم پشت یه میله که آقا بتونه رد بشه و رفت جلو.....

نگاهش کردم یه مرد 40-45 ساله با ظاهر خیلی ساده که هیچ ادعایی نداره....

چند تا ایستگاه بعد جایی که اون آقا وایساده بود صندلی جلوش خالی شد.....

اجازه نداد کسی بشینه و منو صدا کرد که : خواهرم شما بشین این جوری هم خودت راحتی تری هم بقیه....

وقتی صندلی کناریم خالی شد با عذر خواهی اومد کنارم نشست....

گفتم فرصت خوبیه که ازش آدرسو بپسرم....

پرسیدم : شما میدونید از راه آهن چه طوری می تونم برم خیابون امام خمینی؟

با لهجه ی شیرینش جواب داد : چرا از راه آهن بری خواهر من.....؟؟؟

با نگاهم پرسیدم پس از کجا برم و اومدم جملمو بگم که خودش ادامه داد و بهم گفت که کودوم ایستگاه پیاده بشم نزدیک تره.....

بعدشم کلی توضیح داد که اگه میرفتم راه آهن چه قدر راهم دور میشد و اگه منیریه پیاده شم نزدیک تره.....

منم که اصلا بلد نبودم و نمی فهمیدم چی میگه فقط سرمو به حالت تایید تکون میدادم.....

از حالت نگاهم و این که آخر هر جملش فقط میپرسم پس من میدون منیریه پیاده بشم دیگه.....

فهمید که هیچی و متوجه نشدم.....

بعد چند دقیقه که سرش تو گوشیش بود یه دفعه دیدم گوشیشو آورد که من ببینم.....

باورم نمشد یه مردی با این همه سادگی که معلوم بود سواد زیادی هم نداره نقشه تو گوشیش داشته باشه تازه اونم چی..... انقدر قشنگ ازش استفاده کنه.....

منم که حتما وقتی می خوام برم یه جای جدید باید نقشش تو ذهنم باشه خیلی خوشحال شدم و با دقت نگاه کردم.....

ریز به ریز همه خیابونا رو بهم نشون داد که الان ما کجاییم و اتوبوس چه مسیری و میره و مسیر منو بهم نشون داد.....

برام جالب بود که انقدر دلسوزانه این کارو میکرد....

وقتی خواستم پیاده شم تعارف کردم که کرایشو حساب کنم بازم با لهجه ی شیرینش جواب داد که : خواهش میکنم....

پیاده که شدم از بیرون نگاه کردم و خواستم باز با اشاره ازش تشکر کنم که دیدم همچنان سرش تو گوشیشه.....

با خودم گفتم یعنی اینم اگه یه روزی زنش بخواد ازش جدا بشه مثل این نامرد که فوق لیسانس عمران داره و ادعاش سر به فلک میکشه و این همه مهندس مهندس واسه خودش راه انداخته میاد و طلاهاشو به زور از دستش می کشه؟؟؟؟

حمید نوشت :

چندوقت پیش رفته بودم دانشکده یکی از بچه ها واز اونجا قدم زنان به میدان انقلاب رفتیم هوامنقلب بود وروبه تاریکی میرفت که قطرات کوچکی هوا را دلپذیرتر کرده بود رسیدیم دم یکی از پیراشکی فروشی ها ی میدان که همزمان میپخت و عرضه میکرد با بچه قدری دم در اونجا وایسادیم واز پخت اون لذت میبردیم که یهو دیدم تعدادی از کودکان کار(فال فروش و ...)هجوم آوردند به پشت شیشه واونها هم نظاره گر بودند به بچه ها گفتم من از گلوم پایین نمیره وقتیکه این بچه ها این جوری نگاهشون رو به اینها دوختند وبارون هم داشت وسعت بیشتری میگرفت

و در همین فکر بودیم که برای اینها بگیریم یا منصرف بشیم از خریدن و خوردن که یک مرد ۴۰-۴۵ ساله با قیافه متوسط (از لحاظ مالی) اومد و به بچه ها گفت میخواهید مهمونتون کنم که همشون مات و مبهوت فقط نگاه میکردن

تا دختری از میونشون که به نظر عاقلشون میرسید(۷-۸ساله)گفت نه آقا مزاحم نمیشیم وتوی همین حال و هوا بود که اون آقای محترم رفت و به تعدادشون پیراشکی گرم دار تازه وگرم سفارش داد

باورکنید من نفهمیدم ایشون از کجا اومد ووبیشتر از همه توی اون اوضاع متوجه شد ولی هرچه بود احساس آرامشی به من داد وهمچنین توانستم با چشم خودم یکی دیگر از مردمان خوب میهن را بیابم

خاطرات خوب خود از مردمان خوب این دیار را بفرستید برایمان تا با انتشارش ، با تلخی و افسردگی بجنگیم و چراغ امیدی در دل بیفروزیم و به امید این مردمان خوب ، بهتر زندگی کنیم

در قسمت موضوع بنویسید “مردمان خوب این دیار”

=====

▪ [مردمان خوب این دیار ۲۲](#)

▪ [مردمان خوب این دیار ۲۱](#)

▪ [مردمان خوب این دیار ۲۰](#)

▪ [مردمان خوب این دیار ۱۹](#)

▪ [مردمان خوب این دیار ۱۸](#)